بسم الله الرحمن الرحیم

درس خارج فقه 24/8/1394

درآن روایت محمد بن مسلم که دیروز خواندیم دوتا بحث سندی داشت ، یک بحث این است که احمد بن محمد بن عیسی عن الحسین بن سعید عن الصفوان عن محمدبن حکیم عن محمد بن مسلم عن ابی جعفر علیه السلام این بحث سندیش بحث این بود که در یک موضع تهذیب عن الحسین ابن سعید او غیره دارد، یک بحث است که آیا کبرویّاً این که دو جا یک نقلش ، یعنی یک بار راوی میگه حسین بن سعید به من خبر داد ، یک بار با تردید ذکر کرده باشد آیا این عرض کنم خدمت شما لطمه وارد میکند یانه ، به نظر میرسد عقلائاً اینجاها اعتماد نمیکنند،یعنی عقلا جایی که بگیم کأنّ این شهادت داده ، ولی شهادتی که یکبار دیگه شهادت تردیدی داده است ،کأنّ دوتا شهادت متضاد هست،یک شهادت این است که میگه من میدانم که متوسط بین من وصفوان حسین بن سعید بوده،یک شهادت دیگه میگه من نمیدانم ، اینها شهادتهای متضاد هستند واینها مورد قبول نیستند، این بحث کبرویی که دیدم بعضی جاها ، یا همین جور در بعضی جاها مثلا یک روایت هست ابن مسکان عن ابی عبدالله علیه السلام ، یک روایت هست ابن مسکان عن بعض اصحابنا عن ابی عبدالله علیه السلام اینها را میشود پذیرفت نمیشود پذیرفت؟به نظرم مشکل است این هم در حکم همان مرسل تلقی میشود، اینکه بگیم دوبار شنیده ، حالا آن یک بحثهای دیگه ای هم دارد اینکه دوبار شاید شنیده باشد و امثال اینها که حالا آن هم خیلی ظاهر نیست، ولی حالا در این مورد کأنّ دوتا شهادت متضاد داده است ، یک شهادت میگه میدانم که حسین بن سعید متوسط بین من وصفوان بوده است ، یک شهادت دیگه میگه نمیدانم ،واین دوتا شهادتها باهم قبول نیست،یک بحث صغرویی اینکه آیا میتوانیم از راهی تشخیص بدهیم که آن اوغیره شخص ثقه ای بوده یا نه ، اینکه مثلاً بیایم موارد متوسط بین احمد بن محمد بن عیسی وصفوان را کنترل کنیم ،ببینیم همهء موارد واسطه بین اینها ثقه هستند بنابراین این را توثیق کنیم ، دیگه حالا پارسال یکمقداری بعضی بحثهاش را فی الجمله عرض کرم، ولی شاید در این جور موارد بشود ، آن بحث در مورد رجل بود ،**عن رجلٍ** که متوسط بیندو نفر هستند ، آنها یک مشکلات خاص خودش را داشت،بعد ما آن مشکلاتی را که د ر عن رجلٍ ذکر میکردیم که نشود از متوسط بودن این موارد رابه دست آورد در این جا نیاد،عمده بحث این سند یکی **او غیره**،یکی هم محمدبن حکیم است ،محمدبن حکیم صریحاً توثیقی براش در کتابهای رجالی نیست،یک عبارتی در ترجمهء مرازم بن حکیم است در رجال نجاشی ،**مرازم بن حکیم الازدی المدائنی مولاً ثقةٌ وأخواه محمدبن حکیم و حدید بن حکیم** ،بله این عبارت،صاحب قاموس الرجال در اینجا چند نکته متعرض شده است که قابل توجه هستند ، یکی اینکه ایشان میگه که در ، چون کتاب رجال نجاشی کتاب نسب نیست بلکه کتاب رجالی هست ،این **ثقةٌ واخواه محمدبن حکیم**، این **وأخواه** عطف به ضمیرمستتر مرفوع است فکه معممولاً در این جور موارد میگن **ثقةٌ هو وأخوه محمدبن الحکیم** یک ضمیر ظاهری را به عنوان تاکید ذکرمیکنند ودر بعضی از کتابهای ادبی هست که عطف بر ضمیر مستتر بدون تاکید او به ضمیربارز آن ضعیف است، حالا ضعیف باشد یاغیر ضعیف نجاشی این روش را صحیح میدانسته و به کار میبسته است ، ایشان میگه اینجا ثقةٌ و أخواه محمد بن حکیم عطف به آن (هو) یی هست که در ثقة مستتر است ،نه اینکه ثقة و اخواه محمدبن حکیم و حدید بن حکیم که أخواه مبتدا باشد ،محمدبن حکیم وحدیدبن حکیم خبرش باشد،چون کتاب رجال نجاشی کتاب انساب نیست که به نسب واینها توجه داشته باشد.مطلبی که ایشان اینجا فرمودند اصل اینکه نجاشی عطف به ضمیرمستتر را بدون تاکید صحیح میداند این درست است، البته صاحب قاموس الرجال شواهدی میاورد آن شواهد به نظر من تام نبود،البته شواهد روشنش را آنجا ذکر کردند،تمام مواردی که احتمال این مطلب در رجال نجاشی بود کلش را استقصاء کردم ، روشن ترین شواهدش را آنجا آدرسش را در آن مقاله دادم،مراجعه کنید مواردی که ایشان آدرس داده است خیلی هاشون إن قلت دارد ، اصل این مطلب درست است که روش نجاشی اینجور بوده است، ولی اینکه این مورد هم از مصادیق آن ضابطه است با آن دلیلی که صاحب قاموس الرجال ذکر کردن ، این ناتمام است،مرحوم نجاشی در عنوان کتاب که در اول جلد دوم ذکر کرده است یک همچین تعبیری دارد: **الجزء الثانی من فهرست مصنفی الشیعه وما ادرکنا من مصنفاتهم وطرفٍ من کناهم والقابهم ومنازلهم و انصابهم وما قیل فی کل رجل من مدحٍ** **اوذمّ** مقدم بر مدح وذم ذکر انساب را ذکر کرده ،که اصلا هدف کتاب را ذکر نسبهای راویان ذکر کرده است؛ اینکه ایشان میگه کتاب نسب نیست، پس بنابراین توثیق و تضعیف دارد، اصلاً ذکر نسب را مقدم برذکر توثیق تضعیف قرار داده است درآنجا اینجوری ذکر کرده است ، البته مقدم ذکر کردنش چون معمولاً نسب را جلوتر ذکر میکند ،اول انساب را ذکر میکند بعد توثیقات، نه به خاطر اهتمام بیشتر ، ولی به هر حال نسب یکی از اهداف کتاب نجاشی هست،و اینکه ایشان میخواهد بگه که کتاب نسب نیست نه اینجور درست نیست،این است که مشکل است که ما از این عبارت بتوانیم محمد بن حکیم را توثیق کنیم، این یک نکته ،

نکته دیگری که صاحب قاموس الرجال اشاره کرده است ایشان میفرماید که اینجا یک خلطی برای رجال نجاشی رخ داده است و بعید نیست که کأنّ تابع شیخ طوسی بوده ، آن اینکه یک محمد بن حکیمی در اسناد بوده،شیخ طوسی خیال کرده این محمد بن حکیم برادر این مرازم و حدید است ،مرازم وحدید برادرند اینش بحثی نیست،مرحوم شیخ طوسی تصور کرده است این محمد بن حکیم هم برادر اینهاست،کأنّ اینها سه تا برادر ند مرازم حدید ومحمد و اینجور گقته و اخواه محمد بن حکیم وحدیدبن حکیم ، یک همچین اشتباهی اینجا رخ داده است ، شاهد بر این اشتباه بودنش عبارت بعدی نجاشی است ، نجاشی اینجوری میگه : وهو أحد من بلی باستدعاء ارشید له وأخوه،أحضرهم الرشید مع عبد الحمید بن عواّض فقتله فسلما ولهم حدیثٌ لیس هذا موضعه،ایشان میگه که اگر دوتا برادر این مرازم داشت ، این وأخوه را همینجوری ذکرنمیکرد،میگفت وأخوه محمد وأخوه حدید، این پیداست که یکدونه برادر بیشتر نداشته است به خاطر همین این وأخوه را این شکلی آورده است،ولی این استدلال ایشان عجیب است ، چون به هر حال نجاشی هم اشتباه کرده باشد ، دوتا برادر برای ایشان قائل است،محمد وحدید قائل است،و نجاشی به هر حال اگر میشناسد که چه کسی از این دو برادر همراه مرازم بودن در آن داستان(نه اگر او بوده باید ذکر میکرد) انقدر که دیگه مشهورنبوده که دیگر ذکر نکند، این نقل است که تو مرازم بوده این است که ذکر برادر نبوده است ، حالا اینکه ما میگیم با برادرم رفتیم ممکن است شرایط جوری بوده که وقتی میگفته برادرم همه میدانستند کدام یکی از برادر ها با هم دیگه هستند ، مثلاً یک برادرش خیلی کوچیک بوده آن موقعی که این داستان را داشته نقل میکرده دیگه اصلاً منصرف نبوده که با آن بروند پیش هارون الرشید، دوتا برادرهم سن هم بودند وقتی میگفتند برادر منظور او هست، یعنی اینکه علی ایّ تقدیر اینکه أخوه را نجاشی مشخص نکرده نشانگر این است که نمیدانسته که کدامیک از این دو برادر بوده است ، نجاشی علی ایّ تقدیرباید چه دو برادر واقعاً داشته باشد ، چه نداشته باشد ، نجاشی تخیّلش این بوده که دوتا برادردارند،اگر نجاشی هم میدانست ذکر میکرد،این استدلال ، استدلال نا تمامی است ،البته اصل این مدعی صحیح است که این محمد بن حکیم برادر آنها نیست، واصل اینکه نجاشی هم اشتباه کرده است در اینجاهم درست است ولی به یک جهت دیگری ، آن این است که اصل این قصه ای که نجاشی به آن اشاره میکند این قصه را در الثاقب فی المناقب ابن حمزه آورده است، خیلی قصه جالبی هم هست ،یک مدت قبل تعریف کردم،حالا من عین عبارت آن قصه را یاداشت کردم آن عبارت این است:**عن مرازم قال حضرت باب الرشید أنا و عبدالحمید الطائی و محمدبن حکیم و أدخل عبدالحمید فما لبسنا أن طرح برأسه وحده ،**از عبارتی که نقل میشود کاملا مشخص هست که این محمد بن حکیم برادر مرازم نبوده، اینجوری متنکّراً تعبیر بکند ومحمدبن حکیم،اگر میگفت حضرت باب الرشید أنا و أخیه محمد و عبد الحمیدالطائی باید تعبیر میکرد نه این که به صورت ، آن هم اسم پدرش را باید ذکر کند ، حالا حتی محمد خالی را میگفت ،آن باز گاهی اوقات تعبیر میکنیم، من و عبد الحمید طائی و محمود،محمود یعنی محمودی که برادر ماهست، این گاهی اوقات تعبیر میکنیم اینجا بدون اخیه،ولی با اسم پدرآن تعبیر باذکر تصریح به بن حکیم، اصلاً حسین بن سعید خیلی وقتها عن الحسن دارد،آن اشکالی ندارد،حسین بن سعید عن الحسن لازم نیست حتماً عن اخیه حسن باشد،خوب حسن میگفته ،معلوم بوده که داداشش است،ولی حسین بن سعید عن اخیه الحسن بن سعید، یا بگه حدّثنی اخیه الحسن بن سعید این خیلی چیزه،باید بگه حدّثنی اخیه الحسن ،یاباید بگه حدّثنی الحسن،اما حسن بن سعید گفتن این یعنی که برادر من نیست، این یک نکته،ومهم تر ذیل روایت است،ذیل روایت آن داستان را عرض کردم آن دفعه که میگه که وارد شدیم دیدیم که یک سیدی بالا پیش هارون واییستاده ،متوجه شدم که این سید سعایت کرده است ،کفتم که اتّق الله و به خاطر قول این فاسق خلاصه خون مارا نریز، سید گفتش که أتفسقنی، من را به فسق متهم میکنی خودت نبود که فالوذج به دهن من میگذاشتی امثال اینها ،میگه هارون الرشید یواش یه جمله ای گفت که این سید نفهمید ، گفت تو هم خوب حق شناسی کردی واینها، بعد گفتم مگه یادت رفته میخواستی خانه من را بخری رفتی موسی بن جعفر راشفیع قرار دادی و حاظر نشدم به تو بفروشم و اینها این را که گفتم ،هارون الرشید گفتش که چی دارید میگید،میگی این موسی بن جعفر را خدا میداند ، حاظر نشده به شفاعت موسی بن جعفر خانه به تو بفروشد، میگفت منم ، این ادامش هست:**ثم اقبل علیه قال ارجع راشداً فخرجت فاخذت بید صاحبی و قلت امض فقد خلّفنالله تعالی ورحم الله عبد الحمید** میگه اخذت بید صاحبی دست رفیقم را گرفتم و رفتیم ، اگه داداشش بود میگفت اخذت بید اخیه ، صاحبی یعنی اینکه برادرش نبوده که تعبیر میکند دست رفیقم را گرفتم ، بعد ذیلش دارد میگه که پرسیدم (محمد بن حکیم میگه)پرسیدم از مرازم که قصه چی بود ، گفت موسی بن جعفر به من گفته بودن که اگر من شفاعت کرده بودم تو شفاعت من را قبول نکن،این باعث شد که من نجات پیدا کنم، خوب ازاین روایت استفاده میشود که اصل مطلب درست است ، نجاشی تصور کرده که این محمد بن حکیم یا منابع نجاشی اصلاً تصور کردن که این محمد بن حکیم، محمد بن حکیم ازدی مدائنی هست درحالی که این محمد بن حکیم ،محمد بن حکیم ازدی مدائنی نیست، این محمد بن حکیمی که معروف بوده محمد بن حکیم خثعمی است ازدی هم نیست ، مال قبیله خثعم هست،وشیخ طوسی هم یک اشتباهی براش رخ داده است ، این هم فراموش کردم عرض بکنم، این است که صاحب قاموس الرجال گفته که این اشتباه به تبع شیخ طوسی رخ داده است ، اصل این که شیخ طوسی هم همین اشتباه را کرده است درست است ظاهراً ایشان هم اشتباه کرده است ، ولی اینکه نجاشی به تبع رجال شیخ این اشتباه کرده است هیچ شاهدی نداریم بعضی ها تخیل کردن رجال نجاشی بعد از رجال شیخ طوسی نوشته شده است ، هیچ شاهدی بر این مطلب نداریم ، آنی که هست رجال شیخ طوسی بعد از آغاز فهرست شیخ طوسی نوشته شده است ، من این را دقیقاً چیز کردم ، تنها در باب الف فهرست شیخ طوسی یکی از منابع رجال نجاشی فهرست شیخ طوسی هست ، وبه احتمال زیاد شیخ طوسی باب الف فهرستش راکه نوشته دیگه از ادامه تألیف دست کشیده است ، نجاشی آن باب الف را گرفته یک مقدار از آنجاها اخذ کرده کتابش را دیگه تألیف کرده بعداً فهرست شیخ تکمیل شده است،فقط تنها شاهدی که داریم در باب الف فهرست شیخ جزء منابع اصلی رجال نجاشی است و خیلی آنجاها تکیه دارد و رجال شیخ طوسی هم بعد از فهرست نوشته شده یکی از منابع اصلی رجال شیخ طوسی در باب آخرش هم فهرستش هست ، رجال شیخ طوسی ظاهراً بعد از تکمیل اصلا فهرست شیخ نوشته شده است، حالا لااقل آن باب آخرش بعد از تکمیل نوشته شده است ، این به تبع او نیست ولی اصل اینکه ظاهرا اشتباه رخ داده است شیخ طوسی در اصحاب الصادق علیه السلام یک عبارتی دارد میگه محمد بن حکیم ثاباتی وله اخوةٌ محمد ومرازم و حدید بنوا حکیم ، این عبارت که مشوش است وله اخوةٌ، حالا باید یا وهم اخوه محمد و مرازم و حدید بنوا حکیم باشد ، یا یک جور دیگه ای این عبارت محرّف است،حالا منهای آن تحریفی که در عبارت رخ داده است ، اصل مطلبش هم ظاهراً اشتباه است ، محمد بن حکیمی که در اسناد هست محمد بن حکیم خثعمی است پدر جعفربن محمدبن حکیم خثعمی،که در طریق همان محمدبن حکیم خثعمی هم پسرش جعفر واقع است وآن عبارت که گفتیم اصلاً ثقةٌ و اخواه محمدبن حکیم ومرازم ، آن عبارت معلوم نیست که واخواه محمد بن حکیم ومرازم توثیق باشد،اگر آن را توثیق بگیریم بعید نیست از آن عبارت توثیق محمدبن حکیم خثعمی را استفاده بکنیم ، چون ظاهراً همان بنده خدایی را که ایشان خیال میکرده برادر مرازم است توثیق کرده است ، اما اینکه بگیم یک برادر دیگه ای داشته آن برادردر هیچ جایی هم اثری ازش نیست ،آن را توثیق کرده باشد ، بعید است ، اگر توثیق بودن عبارت اثبات بشود ، اشتباه نجاشی در برادر دانستن محمد بن حکیم ظاهراً صدمه ای به توثیقش وارد نمیکند ،اصل قضیه این است که توثیق بودن عبارت خیلی واضح نیست، ولی محمد بن حکیم از طریقهای دیگه توثیق میشود ، صفوان و ابن ابی عمیر از او روایت دارند خیلی زیاد،اکثار دارند و هم به نحو اکثار روایت اینها میشود وافراد دیگه ای ، حماد بن عثمان است دیگران هستند افراد دیگری هم از بزرگان از این اکثار دارند ، علاوه بر آن هم خود روایت صفوان و ابن ابی عمیررا ما کافی میدانیم ، بزنطی هم یک مورد روایت دارد، البته این مورد دو تا سند در مورد این یک مورد است ، سند توحید است و سند کافی ، سند توحید صحیح است ولی سند کافی هم مرسل هست و هم ضعیف است ، حالا دیگه نمیدانم میشه به آن اعتماد کرد نمیشه اعتماد کرد،خیلی مهم نیست، عمدهء قضیه این است که همان اکثار روایت صفوان ومحمد بن حکیم و کثرت وقوعش در کافی و امثال اینها ، این قرائن کافی هست برای اثبات وثاقت محمد بن حکیم، این محمد بن حکیم از ، حالا قانون مشاهیر راهم که بعضی از بزرگان ما قائل هستند ، این از مشاهیر بوده است ، از متکلمین برجسته شیعه بوده ، که امام علیه السلام به او دستور داده بودن که با مردم مناظره کن و امثال اینها ، از مشهورین طائفه هست ، اینکه یک شخصی که مشهور باشد وتضعیف نشده باشد آن کأنّ دلالت بر وثاقتش ممکن باشد و امثال اینها ، حالا اینها چیزهایی دارد آن بحث مشاهیر یکک مقداری برای من ابهام دارد که آیا میتوانیم به این قاعده منهای بحث اکثار اینها تمسک کرد ، چون ببینید اصل قانون مشاهیر این است که اگر نقطه ضعفی داشت این نقطعه ضعف ذکر میشد، ولی بحث این است محمد بن حکیم در نجاشی ترجمه شده است و هیچ در موردش توثیق و تضعیقش را ذکر نکرده است ، یعنی نجاشی به هر حال موقع نوشتن این توجه به این نداشته که ویژگیهاش را ذکر کند ، ممکنه شما آن طرف قضیه را بگید ، اگر(جواب سوال)نه اینکه نیازی ندیده ، حالا ابراهیم بن هاشم را با تعبیر **اوّل من نشر حدیث الکوفیین بقم** ،آن کم تعبیری نیست ، بحث، نه بحث نیاز ندیده ، ایشان آن منبعی که در اختیارش بوده، آن منبع درصدد بحث توثیق و تضعیف نبوده است و خودش هم مثلا بررسی نکرده، علی ایّ تقدیر یک مشکلی که اینجا وجود دارد، اگر که نجاشی اینها این را ثقه میدانستند وثاقتش را ذکر میکردند با توجه به اینکه **ما قیل فی کل رجلٍ من مدحٍ او ذم**، ما ممکن است از آن طرف بگیم که مثلاً در منابع اولیه درموردش مدحی وجود نداشته، آن قواعد را خیلی ، آن قاعده مشاهیر را ما پارسال در موردش بحثهایی کردیم وعمده این است که درست است اگر شخصی باشد که در موردش ذمّ واقعاً ذکر نشده باشد ، یعنی واقعاً کسی مذمّتش نکرده باشد، این شاید بشود توثیق را به دست آورد ، در جاهایی که اصلاً نجاشی وارد این اشخاص نشده یا حالا این مورد که در رجال نجاشی هم وارد شده است ، در مورد کسانی که اصلاً در کتب رجالی ترجمه نشدن یا در کتبی که بناء بر مدح ذمّ ندارند اسمشان وارد شده مثل رجال شیخ طوسی ، تمسک قاعده مشاهیر یک مقداری مشکل است ، ولی عمده اش همان قواعد دیگه بود ، عرض کردم اکثار روایت کلینی ، اکثار روایت صفوان ، ابن ابی عمیر و سایر ثقات ، خود روایت صفوان وابن ابی عمیر ، این مجموعه اینها کافی است برای اینکه وثاقت محمد بن حکیم را ثابت کند ، خوب این تمام.حالا داشتم روایات بحث را عرض میکردم ، عرض کردم ما دو قسم اصلی روایات داریم یک قسم روایاتی که اشتراط در آن ذکر نشدن، یک قسم دیکه این است که اسمی از اشتراط نبرده شده است ولی ما ممکن بگیم اطلاق روایت صورت اشتراط را هم میگیرد آن موارد نکاح ٌ بلا میراث، قسم دوم قسمی بود که قدر متیقنش صورتی هست که اشتراط ارث نکرده باشد نمیخواهیم بگیم انصراف دارد به صورتی که اشتراط ارث نکرده است ، ولی قدر متیقنش آن صورت است و صورت اشتراط ارث را ظهور ندارد ، آنجایی که در مقام بیان حکم دیگری هست ،تعلیل دارد میکند که چرا نفی ارث شده وسایر چیزهای که هست ، در مقام بیان این جهت نیست،در مقام تفریعات هست ، این دوقسم،قسم سوم آنجایی که اصلاً انصراف دارد به صورتی که ارث را در آن ذکر نکرده باشد ، آن روایات روایات هشام ابن سالم و ابن بن تغلب این دوتا روایت بود که گفته بود اگر شرط أجل نکنی شرط ایام نکنی دائم خواهد بود و **آن تعبیر ذاک اشدّ علیک ترثها و یرثک،**روایت هشام بن سالم ذاک اشد علیک داشت در روایت ابن بن تغلب هو اضرّ علیک داشت ، گفتیم از این تعبیر،اشدّ و اضرّ علیک معناش ایناست که طرف نمیخواسته ارث ببرد ، طرف قرار نبوده که ارث ببرد، پس بنابراین صورتی که شرط کرده باشن ارث بردن آن را، آن را شامل نمیشه دیگه ، مفروض این است که ارث بردن طرف جزئ شرایط نیست ظهور دارد در اینکه یک همچین شرطی انجام نشده باشداین هم سه قسم . قسم چهارم آن قسمی بود که عرض کردیم که اصلاً با اینکه نفی الارث به جهت شرط نفی الارث باشد با آن هم سازگار است، این قسم چهارم همان قسمهایی بود که دستورداده بود که در صیغه نکاح شرط الارث را ذکرکند ، که گفتیم ممکن است ، اینی که نفی الارث ثابت شده به خاطر همین شرطی هست که ذکر میکند ، که میگه شما که میخواهید نفی الارث حاصل بشود ، امر به شرط الارث امر ارشادی باشد،ارشاد به این باشد که اگر شما میخواهید به هدفتان که نفی الارث باشد ، یعنی یک ازدواج بدون دنباله باشد این شرط را هم بکنید تا به هدفتان برسید ، شرط نفی الارث ممکن امر ارشادی باشد ، ارشاد به اینکه وسیله رسیدن به هدف شما شرط نفی الارث باشد، ممکن این باشد ، ممکن است نه به جهت این باشد که میگه چون این خصوصیات را این افراد نمی دانستند اینهارا باید در صیغه امر ذکر بکنید تا زن به اصطلاح مغرور نشود ، خیال نکند که حالا که این ازدواج هست بعداً هم ارث میبرد، باید از اول خصوصیات را به طرف ذکر کنید، آن عبارت خیلی واضح نیست که آیا امر به شرط ارث به جهت این است که زن از ناحیه شوهر فریب نخورده باشد ، یا به این جهت است که اصلاً امر ارشاد به این هست که طریق رسیدن به هدف که ازدواج بلا میراثٍ هست این شرط هست،

(جواب سوال)آن چیزی که قدر متیقن هست آن روایاتی که در مقام بیان این جهت نیست ، تصریحاتش راذکر میکند آن روایتی که میگفت عن المتعه لیست من الاربع لأنها لا تطلّق ولاترث وانّما هی مستاجره ، آنجاهایی که در مقام بیان این جهت نیست یک جهت دیگه را متفر ع بر این کرده ، آن جهت را گفتیم قدر متیقّنش صورتی هست که اشتراط ارث نشده باشد ، خوب آن سه دسته اول نافی قول سید مرتضی هستند،این دسته چهارم نافی قول سید مرتضی نیست،دو تا روایت دیگه هست من این دوتا روایت را خیلی برام واضح نشد به خصوص یکیشون که این را در کدوم دسته ها باید قرار بدهیم ، عبارتش یک مقدار برام ابهام آمیز بود،یکی روایت عمربن حنظله است حالا بحث سندیش باشد فردا: **قال سألت ابا عبدالله علیه السلام عن شروط المتعه فقال یشارطها علی ما یشاء من العطیّه و یشترط الولد إن اراد ،ولیس بینهما میراث** ، این لیس بینهما میراث را نمیدانم چه جوری است ، جزءیشترط است، یعنی یشترط که لیس بینهما میراث یا اینکه مستقلاًّ میخواهد بگه لیس بینهم میراثٌ ، اگه همینجوری بخواهد بگه این داخل در قسم اول است ، اگه یشترط لیس بینهما میراث آن داخل در آن قسمی است که امر به شرط میراث شده است ، این یک ابهامی به نظرم دارد،( اشکال ندارد یشترط این جهت را دیگه ،یعنی کأنّ أن مقدّر دارد ، یشترط این جهت که أن لیس ، اشکالی ندارد خیلی مهم نیست ) دومیش روایت عبدالله بن عمر است **: قال سألت ابی عبدالله علیه السلام عن المتعه قال حلالٌ لک من الله و رسوله، قلت فما حدّها ، قال من حدودها أن لا ترثها ولا ترثک**، من حدّها نمیدانم مراد چی هست ؟ حدّها یعنی حکمها ، احکامش چیه ، خصوصیاتش چیه یا حدّها یعنی شروطش چیه ؟به معنای همان شروط المتعه است یا به معنای اینی که احکامش چی است ؟اگر احکامش باشد داخل در آن قسم اول است ، اگر مراد شروطش باشد داخل در این قسمهایی است که کأنّ امر کرده که در شروط متعه این را شما ذکر کنید ، حالا این دوتا روایت را ملاحضه بفرمایید هر دوتا بحث سندی دارند فردا انشاء الله این دو تا روایت را بحث میکنیم ، عمده عرض کردم اینها نیستند ، عمده روایتهایی است که اشتراط را صریحاً در آنها ذکر کرده است ، نتیجه بحث تا اینجا این است که از جهت روایات ناتمامی قول سید مرتضی واضح است ،روایتهایی که نفی قول سید مرتضی میکنند خیلی است ، عمده مردد بین آن دو قول است که انتفاع مطلق میراث یا اینکه با شرط میراث ثابت میشود ، این دوتا هست که باید روایات رابررسی کرد.